

خارج اصول فقه (۱۴۰۲-۱۴۰۳) - جلسه ۵۳

تاریخ: یکشنبه ۱۴۰۲/۱۰/۲۶

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على محمد و آله الطاهرين و لعنة الله على اعدائهم اجمعين.

۵- مشتق

۵-۸- اقوال در مسئله و اسناد آنها

۵-۸-۲- اسناد اقوال

۵-۸-۲-۴- تحلیل و نقد اسناد قول اعمی:

پرسش: در مورد مطلبی که آقای بادکوبه‌ای داشتند (که من عرض کردم ما در یک مقطعی بر مطلب ایشان اشکال داشتیم و عرض شد که بیان شما به این می‌خورد که سؤال جناب ابراهیم علیه السلام سؤال از کبری باشد؛ در حالی که سؤال جناب ابراهیم از صغری بود؛ منتها بعد عرض کردم که جواب دادیم که درست است که سؤال جناب ابراهیم از صغری بود؛ ولی جواب خداوند هم صغری را پاسخ داد و معلوم کرد که بعضی از ذریه جناب ابراهیم ظالم هستند و خلافت به آنها نمی‌رسد و هم کبری را جواب داد.) به نظر می‌رسد که اشکال شما بر استدلال آقای بادکوبه‌ای وارد باشد و دفاع از ایشان میسر نباشد؛ چراکه ظاهر از سخن حضرت ابراهیم پرسش از صغری است. خداوند پاسخ می‌دهد که عهد من به ظالمین نمی‌رسد؛ یعنی تفسیر پاسخ خداوند این می‌شود که از ذریه حضرت ابراهیم کسانی هستند که ظالم بوده‌اند (همه عمر یا بخش عظیمی از عمر) و امامت به چنین افرادی نمی‌رسد.

پاسخ: شما که همان حرف‌های ما را دارید می‌زنید. نمی‌دانم چرا به عنوان اشکال فرستاده‌اید. شاید مثلاً چیزی در ذهنتان بوده که در این نوشته منعکس نیست. باز هم شما نتوانستید آن دفاع ما را از آقای بادکوبه‌ای عقیم کنید.

حال اگر موافق هستید بگذریم. اگر نهایتاً معتقدید که هنوز هم اشکالتان وارد است و سؤال ابراهیم از صغری بوده و پاسخ خداوند هم از صغری است و از کبری استفاده نمی‌شود، به هر حال این نظر شما است دیگر.

پرسش: از آن‌چه به عنوان وجه فارق دو قسم (قضایای خارجی و حقیقه) از بیان حضرتعالی دریافت کردیم این بود که اگر محمول در مقام بیان ذاتیات موضوع باشد، قضیه حقیقه است و اگر در مقام بیان ذاتیات موضوع نباشد، غیرحقیقه است که لاجرم باید خارجی باشد.

پاسخ: مطلب را این‌طور از قول ما نقل نکنید. مخصوصاً من هم حواسم بود که منحصر نکنم قضیه حقیقه را به حمل ذاتی بر ذات یا ذات بر ذات. الانسان حیوان یا الانسان ناطق، این می‌گویند ذاتی بر ذات، یا الانسان حیوان ناطق، می‌گویند ذات بر ذات. منحصر نکردیم ما. الاربعه زوجه قضیه حقیقه است؛ ولی ذات نیست. چون زوجیت عرض جداناپذیر اربعه است؛ نه ذات یا ذاتی. پس این‌که می‌گویید که دریافت کردیم که اگر محمول ذاتیات باشد، درست است ذاتیات باشد، حقیقه است؛ اما منحصر نیست. حالا این یک نکته.

پرسش: در ادامه خواسته‌اند بگویند که قضایای شرعی گاهی حقیقه است؛ با این‌که شرعی است. مثال زده‌اند که مثلاً بگوییم که «الخمیر مفسد»، «الخمیر قبیح»، «الصلاة مصلحه و حسنه»، «الربا مفسد»، «القتل مفسد»، «الزنا مفسد». می‌خواهند بگویند این‌ها قضایای شرعی است و در عین حال حقیقه است. چطور شما می‌گویید قضایای شرعی حقیقه نیست؟

پاسخ: هیچ کدام از این‌ها قضایای شرعی نیست. «الخمیر مفسد» قضیه شرعی است؟ الصلاة حسن قضیه شرعی است؟ قضایای شرعی بلد باشید آن‌جایی است که از یک اعتبار خبر بدهد. از وجوب، از حرمت، از استحباب، از کراهت، از بطلان، از صحت، از نجاست، از طهارت، از زمان، عدم زمان، این‌ها را می‌گویند قضایای شرعی؛ نه «الصلاة حسنه»، «الخمیر مفسد»، «الزنا مفسد». لذا نقض‌هایی که کردید، قضایای شرعی نیست تا من بخواهم جواب بدهم.

برویم سراغ یک بحث خوبی. من توصیه می‌کنم همیشه در زندگی علمی‌تان (اگر علاقمند به فقه هستید؛ حتی هر دانشی). قواعد آن دانش را سهمیه بگذارید برای آن؛ مطالعه کنید. درست است خیلی از قواعد لابلاهی همین کتاب‌هایی که می‌خوانیم، درس‌های خارج، آموخته می‌شود؛ مخصوصاً اگر ما باشیم که پررنگش هم می‌کنیم، حساستان هم می‌کنیم که این می‌تواند پایان‌نامه یا مقاله یا رساله باشد؛ اما به این اکتفا نکنید.

یکی از قواعدی که می‌دانید عالم لازم است بداند (حتی اگر فقیه هم نباشد و نخواهد در فقه هم کار بکند)، همین قاعدهٔ جب است؛ از کلام رسول خدا هم گرفته شده: الاسلام یجب (یا یهدم یا یقطع) ما قبله. گذشته را قیچی می‌کند. مناسبت بحث را هم حتماً توجیه هستید که استطراد است و الا بحث ما در مشتق تمام شد. مناسبت بحث هم این بود که برخی از اهل تسنن خواسته‌اند آن اشکال وارد بر خلافت آن دو سه نفر اول را جواب بدهند که این‌ها عابد و ثن و صنم بودند؛ ولی با اسلام همه‌چیز از بین رفت؛ آن سابقه پاک شد؛ مثل متهمی که سابقه دارد؛ ولی سابقه‌اش را حذف می‌کنند. آقای مصطفوی زحمت کشیده‌اند از کشف الاسرار میبیدی (رشید الدین ابوالفضل میبیدی) آورده‌اند. عبارتش را برایتان می‌خوانم. ما این جا عرض کردیم بعضی از اساتید ما آن زمانی که ما درس آن‌ها می‌رفتیم، نسبت داده‌اند به فخر رازی؛ اما ما در کلام فخر رازی ندیدیم در آن دوره ی قبل که من مراجعه کردم. بعضی از رفقا هم گفتند ما هم رفتیم پیدا نکردیم؛ ولی حالا مهم نیست شخص آن. بالأخره این شبهه القا شده. این آقای میبیدی برای شما عبارت آن را می‌خوانم. فارسی هم هست کشف الاسرار. می‌گوید: «رافضیان این جا سؤال می‌کنند که ابوبکر و عمر استحقاق ولایت از کجا یافته‌اند (شاید عثمان را نمی‌گویند به خاطر این است که آن هیچ. چون این‌ها خیلی روی او حساس نیستند؛ روی آن دو نفر اول حساس هستند.) بعد از آن که صنم پرستیده بودند؟ جواب آن است که ایشان را استحقاق ولایت بعد از اسلام پدید آمد و بعد از اسلام کفر را اثر نماند که الله تعالی گفت: قل للذین کفروا ان یتنہوا یکفر لہم ما قد سلف و قال النبی: الاسلام یهدم ما قبله.» این حرفی است که آقای میبیدی در کشف الاسرار/ ج ۱/ ص ۳۴۷ می‌زند. پس ببینید ما با یک هم‌چنین شبهه‌ای مواجه هستیم. قهراً در بحث‌های کلامی (حالا بحث ما اصولی است.) این مطلب مطرح می‌شود که شما از گذشته‌های آن‌ها هیچ چیز نگو. اگر از بعد اسلام آن‌ها چیزی داری بیان کن. حالا می‌دانید که ما مطابق برخی از اعتقاداتمان آثار این که بعضی‌ها حتی بعد از به ظاهر اسلام آوردن هم اسلام نیاوردند مشاهده نموده‌ایم. حرکات، سکنت، گفته‌ها این‌طور نشان می‌دهد. آن رفتاری که روز پنج شنبه با پیامبر شد، روز پنج‌شنبه آخر عمر پیامبر، الرزیۃ کل الرزیۃ مربوط به این جا است دیگر. این از یک مسلمان قطعاً صادر نمی‌شود. این که دیگر بعد از اسلام بود. در وفات پیغمبر است که العیاذ باللہ جمله‌ای بگوییم که ما حاضر نیستیم به یک انسان بگوییم. ان الرجل لیهجر. ما سؤال می‌کنیم بدون این که خواسته باشیم واقعاً هتک یا جسارتی کرده باشیم (مذاق ما را می‌دانید در این‌طور مسائل چیست.) آیا این جمله از یک مسلمان صادر می‌شود یا نمی‌شود؟ خوب اگر این بابش به کلام پیامبر باز بشود، دیگر چه می‌ماند. یعنی سرایت می‌کند دیگر. هر جا پسندیدیم بگوییم لایهجر؛ هر جا به مذاقمان نیامد بگوییم یهجر؛ ولی حالا او بگذرد؛ او ممکن است یک باور خاصی باشد. اصلاً ما زخمی نمی‌زنیم به این

حرف که این‌ها اسلام آوردند. ببینیم چه می‌شود. پس اصل شبهه از فخر رازی یا هرکسی دیگر، در متون اهل سنت آمده.

اگر این‌طور باشد نه این‌که بحث مشتق ما به هم بخورد. آن‌که تمام شد و رفت. استدلالی که شیعه می‌کند به هم می‌خورد. استدلالی که امام علیه السلام کردند به آیه لاینال برای عدم صلاحیت آن‌ها برای امامت به هم می‌خورد و لذا من دیدم اگر نقل نکنیم بحثمان ناقص است. مطلب را گفته‌ایم؛ شبهه‌اش را نگفته‌ایم؛ جواب هم نگفته‌ایم. این ناقص می‌شود. علی‌ای حال یکی دو روز را باید اختصاص بدهیم به این قاعده.

اولین بحثمان اصل این قاعده است. قاعده چه بنیانی دارد. اگر برگه را داشته باشید ص ۲۴۱، می‌خواهم از برگه شروع کنم: القاعده و الاصل فیها. قاعده و ریشه قاعده. ریشه این‌جا منظور سند و دلیل است. قیل ان الاصل ظاهراً قیل ندارید. بد نیست بگذارید؛ چراکه قاعده از خود قرآن هم در می‌آید. اگر باشد: «ان الاصل ...» مثل این‌که ما هم موضعمان همین است؛ در حالی که ممکن است ما موضعمان این باشد که قاعده از قرآن شروع می‌شود؛ ولی خب بزرگانی مثل آقای بجنوردی در القواعد الفقهیه دیگر قیل ندارد. ایشان می‌گویند الاصل این است. حالا جالب این است که تا آن‌جایی که من در ذهنم است اصلاً اشاره به قرآن نمی‌کند. حالا این‌جا یک گلایه بکنیم؟ که گاهی بزرگان ما اول دستشان می‌رود به طرف وسائل، قبل از این‌که برود به طرف قرآن. اشکال ندارد. روایات تاج سر ما، روی سر ما، روی چشم ما، روایات اهل بیت. این‌ها یکی از تقلین هستند؛ اما بالأخره اگر قرآن [باشد، اولویت دارد]. الان دیدید میبیدی چه کار کرد. میبیدی اول از قرآن آورد. ان یتتوها یغفر لهم ما قدسلف. خیلی جالب است. این همان قاعده جب است دیگر؛ هرطور که معنا کنیم. قل للذین کفروا، اگر دست بردارند [آن‌چه از آن‌ها گذشته است بخشیده می‌شود]. حالا یک دفعه آمده‌اند در اسلام و باز هم دارند شیطنت می‌کنند؛ این‌که نفاق است؛ اما ان یتتوها یغفر لهم ما قدسلف. یک آیه هم در ربا هست که هرچه در گذشته ربا گرفته‌اند کان لهم حلالاً. از این به بعد نگیرند. الان ذهن من قفل شده نسبت به آیه. گذشته را اگر گرفته‌اند. عفی الله عما سلف (هم‌چنین چیزی دارد)؛ ولی خب از این به بعد دیگر ربا نگیرند. البته این مورد خاص است؛ ولی بالأخره ولو همان مورد خاص، قاعده از آن در می‌آید. پس بهتر است بحث سالم یک قیل بیاوریم. معلوم هم شد چرا من می‌گویم قیل.

آقایان گفته‌اند که اصل در این قاعده روایت نبوی از پیامبر است که البته این روایت در منابع امامیه هم آمده. اصلاً از خود ائمه هم داریم؛ یعنی ما تراث نبوی و ولوی یا علوی از اهل بیت داریم؛ عمدتاً هم روی همین جمله

تأکید کرده‌اند. گویا این جمله شده معقد این قاعده. الاسلام یجب ما قبله. مرحوم آقای بجنوردی نقل می‌کند که بعضی‌ها توبه را هم اضافه کرده‌اند. توبه هم تهدم ما قبلها من الکفر و المعاصی و الذنوب. من پیدا کردم در همان کتاب آقای بجنوردی (من از آقای بجنوردی استفاده کردم که هم سند معتبری است و هم وقت کمتری ببرد) الهجرة تجب ما قبلها؛ یعنی اگر کسی هجرت کرد از یک بلدی به یک بلدی و مثلاً قبل از هجرت کاری کرده، بعد از هجره الی الاسلام، آن نادیده گرفته می‌شود. خب این غیر از اسلام می‌شود؛ یا نه، منظور هجرت به اسلام است؟ اول کافر است در مکه. بلاد کفر هم هست. بعد هجرت می‌کند به مدینه و مسلمان می‌شود. اگر این‌طور باشد، هجرت دیگر خصوصیت ندارد. خصوصیت مال اسلام است؛ اما اگر بگوییم هجرت خصوصیت دارد، طبیعتاً باید از اسلام جدایش کنیم. مثلاً فرض کنید مثال روزش این است: کسی در بلاد غرب زندگی می‌کند و مسلمان هم هست. اگر آن کشوری که زندگی می‌کند این شخص، احوال شخصیه داشته باشد برای مسلمانان، برای شیعیان، ممکن است دادگاه‌های آن‌جا روی همان احوال شخصیه قضاوت کند؛ اما ممکن است کشوری باشد و احوال شخصیه مسلمانان را به رسمیت نشناسد؛ من الان نمی‌دانم (الان برایم سؤال پیش آمد و الا می‌پرسیدم). مثلاً در کشورهای اروپایی و غربی مسلمانان احوال شخصیه دارند یا ندارند مثلاً. اگر یک دعوی بین خودشان بشود و مثلاً به دادگاه آلمان مراجعه کنند، آیا دادگاه آلمان خودش را موظف می‌بیند که احوال شخصیه مسلمانان را مراعات کند و بر همان اساس حکم کند یا نه آن‌ها به رسمیت نمی‌شناسند؟ قوانین خودشان را دارند. معمولاً چون می‌دانید آن‌ها چون حکومتشان مذهبی نیست، به این معنا که بخواهند مذهب را دخالت بدهند در قوانین قضایی و مدنی و جزا، بعید می‌دانم احوال شخصیه داشته باشند؛ برخلاف ما که داریم. برای خود اهل کتاب می‌دانید ما احوال شخصیه داریم. اگر یهودی، مسیحی باشد طبق مذهب خودش دادگاه‌های ما حکم می‌کنند؛ یعنی معمولاً این‌طوری است؛ ولی آن‌ها ظاهراً نداشته باشند.

حالا می‌خواستم این را بگویم. فرض کنید کسی در غرب زندگی می‌کند. مسلمان هم هست. اختلافی پیدا می‌کند. به دادگاه‌های آن‌جا مراجعه می‌کند و دادگاه آن‌جا یک قضاوتی راجع به این آقا می‌کند که طبیعتاً براساس موازین اسلام ممکن است نباشد. بعد ایشان هجرت می‌کند به ایران یا یکی از کشورهای اسلامی. می‌توانیم بگوییم الهجرة تجب ما قبلها؟ و لذا حکم دادگاه آلمان برای این آقا قبول باشد؟ حالا بعضی وقت‌ها بحث مالی است. بعضی وقت‌ها بحث خانواده است. مثلاً طلاق اجرا می‌شود. معمولاً فقها زیر بار نمی‌روند که اگر طبق دادگاه‌های آن‌جا طلاق واقع بشود بگوییم این طلاق شرعیت دارد و اعتبار دارد؛ ولی به هر صورت جای بحث و گفت‌وگوی

عالمانه دارد. حالا هی داریم آن را باز می‌کنیم متوجه می‌شوید که چه قدر مسئله جای کار دارد.^۱ ممکن است مثلاً الاسلام آن را قبول کنیم، توبه را هم که حتماً قبول می‌کنیم؛ چون توبه چیزی ندارد؛ من المعاصی و الذنوب؛ اما احکام بار کنیم، باید به سند معتبر برسد یا جبر ضعف سند بشود. مثلاً در این الهجره تجب ما قبلها، طبرانی نقل کرده. طبرانی که هرچند آقای محترمی هم باشد، سند ندارد که؛ یعنی حکم یک روایت معتبر ندارد. می‌خواهم این‌ها هست. الاسلام فلان، التوبه فلان، الهجره فلان. ولی باید دقت داشته باشید که این‌ها کدامش ثابت می‌شود و کدامش ثابت نمی‌شود.

باید یک خلاصه‌گیری بکنم از این شلوغی در بیاید. تا این‌جا ما راجع به قاعده جب غیر از آن کلام رشیدالدین میبیدی که پرروز هم اشاره کردیم، از فخررازی گفتیم گفته‌اند، یک مطلب بیشتر نگفتیم: اصل در قاعده. پس معلوم شد که اصل در قاعده روایتی است نبوی در منابع اهل سنت و شیعه. روایت آمده.

فضلاً روایت تا دلتان بخواهد معروف است. مشهور است و تا دلتان هم بخواهد سند ندارد؛ یعنی روایه یا روایات ضعیفه لکنها مشهوره معروفه. سؤال: قبول کنیم یا نکنیم؟ شما که درس خارج می‌آید و الان از فضلاً هستید نظرتان چه شده تا حالا؟ روایت ضعیف مشهور را قبول کنیم یا نکنیم؟ یک، دو، سه یا ده روایت هم که نداریم که این‌طور باشد. ما گاهی روایت داریم با بدترین سند با بیشترین اقبال. عجیب این است. این «و علی الید ما اخذت حتی تؤدی» ببینید ثمره ابن جندب است (آلوده)، ولی روایت مثل نقل در دهان‌ها جابجا می‌شود. علما مزه مزه می‌کنند. نه فقط در فقه، در حقوق، تفسیر، مباحث معرفتی، معارفی، بعضی روایات کلامی، اعتقادی، تا آخر. این‌جا چه کار کنیم؟ باید به یک قرار برسیم. این‌جا است که بحث ما عام می‌شود. یعنی خودش می‌شود یک

^۱ . ما یک عادت کرده‌ایم: می‌گوییم گذشته‌ها کار کرده‌اند؛ در حالی که علی‌رغم کارکردن قبلی‌ها خیلی مانده است؛ یعنی با مصادیق جدید وقتی آدم درگیر می‌شود متوجه می‌شود. جالب هم این است که فضلاء حوزه قلم هم که می‌زنند مانند حرکت تردمیلی است؛ یعنی همان بحث قبلی را می‌روند و می‌آیند. نمی‌خواهم بی‌ارزش کنم؛ ولی یک دفعه ما یک مقاله علمی ترویجی می‌نویسیم، یعنی ترویج موجود می‌کنیم. بعضی از این کتاب‌ها فقط ترویج موجود است. در مقالات می‌گویند مقالات مروری و ترویجی؛ اما بعضی وقت‌ها علمی پژوهشی است؛ یعنی تحقیق می‌کند شخص؛ بار را جلو می‌برد. در این قانون جب این هست. اگر یک وقت هم خواستید به عنوان پایان‌نامه یا رساله یا سطح چهار، سطح سه، انتخاب کنید، بنویسید قاعده جب می‌گویند کار شده. مثلاً بنویسید قاعده جب با تطبیق بر مصادیق جدید؛ مثل آن‌هایی که استغراب هستند؛ یعنی در غرب زندگی می‌کنند. احکام آن‌ها چه می‌شود؟ یا مثلاً هم‌سوهای اسلام؛ یعنی هجرت، توبه. خیلی‌ها نشنیده‌اند از فضلاً. فقط الاسلام یجب ما قبله را شنیده‌اند. آدم نمی‌تواند افراد را امتحان کند؛ ولی مثلاً از چند استاد بپرسید غیر از اسلام چیز دیگری هم داریم که جب بکند؛ قاطع باشد. می‌گویند نه دیگر؛ اسلام است دیگر. بعد وقتی بگویند در روایت آمده التوبه فلان، الهجره فلان، یک مقداری تعجب می‌کند.

بحث مهم. مسلم بدانید من نمی‌خواهم این‌جا مفصل بحث کنم. اگر خواستید ما آدرس داده‌ایم از کتاب خودمان. حالا کتاب هم قاعدتاً در اختیارتان هست. من هم می‌دانم آن‌جا با چه دقتی نوشته‌ام؛ خواستید هم کتاب‌های دیگر.

راجع به جبر ضعف روایت، به عمل مشهور، حداقل چهار مبنا هست که من البته این‌جا سه‌تایش را آورده و یکی‌اش را آدرس داده‌ام. بعضی‌ها گفته‌اند جبر یعنی چه؟ جبر ضعف سند روایت به عمل مشهور، این حرف‌ها را ننید. روایت ضعیف، مگر نمی‌گویید ضعیف؟ جبر را که در روایت معتبر نمی‌آورند. در روایت ضعیف می‌آورند. سؤال می‌کنیم خود شهرت که می‌خواهد جابر باشد، خودش سند است یا نه؟ چه می‌گویید؟ شهرت از ادله ما هست یا نه؟ قدیمی‌ها بعضی‌هایشان می‌گویند آره. امروزی‌ها یک‌صدا می‌گویند نه. کلاً ما چهار دلیل داریم: قرآن، سنت، اجماع، عقل. شهرت نداریم. شهرت فتوایی بگو، شهرت روایی بگو. شهرت بما هی هی حجت نیست. آن وقت شما می‌خواهید دو لاجه بگذارید کنار هم و تولید حجت کنید؟ دو صفر عدد تشکیل می‌دهد؟ دو تا که هیچ، بیست صفر کنار هم بگذار تا یک کنار آن نیاید عدد نمی‌شود. که این حرف را می‌زند؟ آقای خوبی. ایشان هم که می‌دانید وقتی یک حرفی بزند، با تیش می‌رود. بعضی‌ها تنها هستند بنده‌های خدا. تنها می‌آیند تنها می‌روند؛ اما بعضی‌ها تیم و مدرسه هستند. الان بزرگانی که شاگردهای ایشان بودند و بعدها هم شاگردان شاگردان، این تفکر هست. البته بعضی‌هایشان هم دیگر همراهی نکردند. این یک.

دوم: همین را دقیقاً عکسش کنید. بعضی‌ها گفته‌اند کم‌ترین شهرت اگر بخورد به ضعیف‌ترین روایت محشر می‌کند. مثل اکسیری که قدیم‌ها دنبالش بودند تا به مس بزنند و طلا بشود. می‌گویند اکسیر شهرت اگر بخورد به مس روایت ضعیف محشر می‌کند. اگر بخواهیم یک نفر که در این گروه ایستاده بر قله است نام بیرم صاحب جواهر است. حالا ببینید این دو نفر آقای خوبی این طرف و صاحب جواهر آن طرف، چه قدر فقهایشان با هم تفاوت می‌کند. یک مقاله‌ای من دارم مقایسه صاحب جواهر با آقای خوبی. حالا کسی نداند و بگوید فلانی این دو نفر را به چه مناسبت انتخاب کرد. به همین مناسبت که الان متوجه شدید. مقاله‌اش را یک وقت فرصت کردید بخوانید. مقایسه روش‌شناختی اجتهاد صاحب جواهر و محقق خوبی. شاید اسم مقاله این باشد.

بعضی‌ها هم نه آن طرف مطلق نه این طرف، گفته‌اند اگر شهرت کنار روایتی قرار بگیرد و شهرت مستند به روایت باشد، نه کنار هم باشد (مثلاً روایت داریم، فتوای مشهور هم داریم، وقتی فتاوا را نگاه می‌کنید می‌بینید همه به این روایت استناد کرده‌اند. نه این‌که صرفاً یک توافقی از فتوا کنار روایت باشد.)، اگر این‌طور باشد جبران می‌شود. نگویند این با قبلی چه فرقی کرد. قبلی می‌گفت صرف توافقی، ولو استناد به آن روایت نباشد. این دارد

می‌گوید نه، استناد باشد. به عبارت دیگر نظر سوم می‌گوید روایت که باشد. اصل روایت باشد. شهرت هم باشد. اضافه کنید: استناد به مشهور هم به روایت باشد. قهراً خیلی وقت‌ها روایت مطابق آن فتوای مشهور هست؛ ولی نمی‌دانیم استناد به این روایت کرده‌اند یا یک چیز دیگر در ذهنشان بوده است علما، اصلی اماره‌ای بوده است، فایده‌ای ندارد. روایت ضعیف جبران نمی‌شود و الا جبران می‌شود. البته به شما بگویم: مثلاً بعضی‌ها گفته‌اند اگر روایت مرسل باشد، شهرت جبران ضعف سند نمی‌کند؛ ولی اگر مجهول باشد راوی جبران می‌کند. چون روایت ضعیف اقسامی دارد. بعضی وقت‌ها اصلاً سند ندارد. بعضی وقت‌ها سند دارد؛ ولی رجال آن شناخته شده نیستند یا حتی رجالش شناخته شده به فسق هستند. این‌ها فرق می‌کند.

حالا آیا با این وضعیت روایت این‌جا که من گفتم تا دلتان بخواهد ضعیف است، تا دلتان بخواهد مشهور است را آیا قبول بکنیم یا نکنیم؟ مبنای کلاس چیست؟ ان شاء الله شنبه.

الحمد لله رب العالمین.